

از دیرباز مشهور بوده است که: «دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه» این مشاهد در چیست؟ مشترکات دو شاعر بسیار است، که اجمالاً اشاره می‌کنند: یکی نزدیکی زمان، بلکه همزمانی است با تفاوت یک نسل، خواجه متوفی ۷۵۳ و خواجه متوفی ۷۹۲ هجری قمری است. بدینگونه حافظ در سنی بوده که می‌توان از جهت فن شاعری او را از شاگردان خواجه به حساب آورد و مسلمان در کسب تجارب هنری، خواجه، از خواجه فایده برده است.

دوم اینکه هر دو مرید امین الدین بلياني بوده‌اند. سوم اینکه هر دواز ستابشگران شاه شیخ ابواسحاق اینجو بوده‌اند و گویا این خواجه بوده است که حافظ را به دربار ابواسحاق آشنا کرده است. خواجه به طرز ایهام آمیزی از دوران شاه شیخ ابواسحاق یاد می‌کند:

جام می‌گیر که بر بام سماوات زنیم  
علم مرشدی و نوبت بواسحاقی  
و حافظ که سقوط و تیره بختی آن امیر شعیرور را دیده

بود، می‌گوید:  
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی  
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود  
دیگر سکونت و به خاک رفتن هر دو در شیواز است.  
حافظ که می‌دانیم تقریباً تمام عمر را در شیواز گذرانده و خواجه نیز، چندسالی در آنجا بود و همانجا به خاک سپرده شده است. و بدینگونه هر دو شاعر حامل سنت ادب و عرفان شیواز بوده‌اند، و عجیب نیست که با هردو اثری از لهجه و مذاق سعدی را که یادگار «پیران پارس» است می‌پاییم. درواقع خواجه وسطای است میان سعدی و حافظ.

دیگر اینکه هر دو شاعر سفری به اصفهان داشته‌وار آنجا تاثیر ذهنی خوبی داشته‌اند.

خواجه گوید:  
«راستی را در سیاهان خوش بود آواز رود  
در میان باغکاران یا گنار زندمرود»  
حافظ گوید:

«زنده رود و باغکاران یادباد»  
هر دو شاعر طبق روح تصوف زمانه، به نوعی تشیع ملایم (نه اینکه مسلمان‌شیعی دوازده آمامی باشند) گرایش دارند، و جالب اینکه در افسانه‌ای عالمیانه بعدی هر دو شاعر، نظر کرده حضرت علی علیه السلام شناخته شده‌اند.

هر دو شاعر گرایش صوفیانه را بالتفق رنداز از مسائل زندگی توان کردند که از همه بهتر در اشاره به مصطلحات و آئین رسم مغان تعطی می‌کند. اشعار حافظ در این باب مشهور است. اکثرون به بعضی ابیات، خواجه که به نحوی کلمه «منی» در آن به کار رفته است، اشاره می‌کنند:

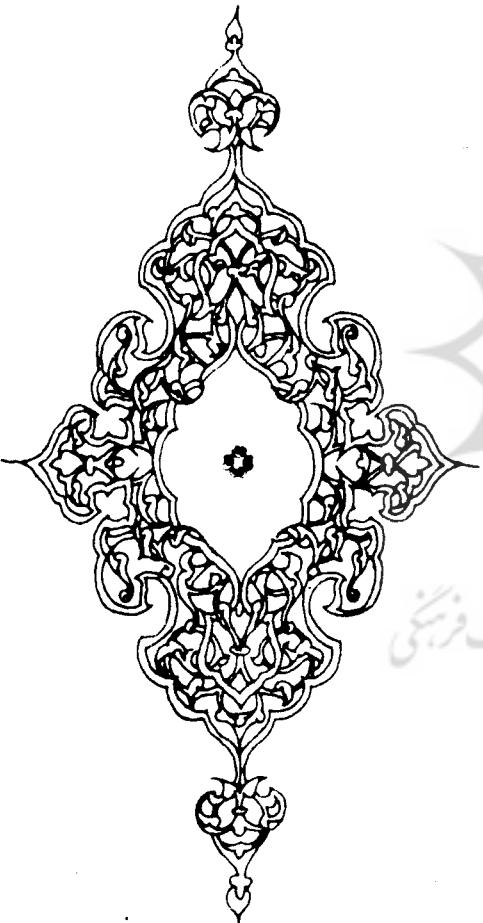
«دوشم وطن بجز در دیر مغان نبود  
قوت روان من ز شراب مقانه بود»  
«نشنود پند تو ای زاهد تردمان خشک  
هرگس از درد مغان دامن پرهیز تر است»  
ترکیب و تعبیر «زاهدتر دامن خشک» خیلی جالب و پرمعناست. اکنون دویست زیر را بخوانید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چفانه  
می‌یافت به سر وقت حریفان شبانه  
بر لاله زنیلش اثر داغ صبوحی  
بر ماہ زمشکش گره جعد مقانه...»  
«گره جعد مقانه» نوعی آرایش موى است، و آشناست مستقیم (نه کلیشهای) خواجه را با مغان ثابت می‌کند، زیرا او در محیط کرمان و عملأً معتقدان به دین زرتشتی را زیاد دیده است. بیت زیر نیز همین را ثابت می‌کند: بیا که پیش رخت ذره وار سجده کنیم

چو آفتان براید مغان قیام گنند  
جای دیگر از مشوق زرتشتی مذهب یا مهر کشیش خود، به «ماه خور آئین» تعبیر می‌کند: آن زمان کان ماه رخشان خور آئین رخ نمود  
با غ پر گلجه ر گشت و کاخ پر ارونگ بود  
کوی مغان، طبق مرسوم شعر فارسی از سنتایی به بعد در معنایی مجازی به کار رفته است، که خواجه و خواجه

## حافظ و طرز سخن خواجه

دکتر علیرضا ذکاوی قراگزلو



تفاوت‌هایی نیز در میان هست، خواجو یک شاعر رسمی،  
ومتنین و همه کاره است. قصیده ساخته، مثنوی پرداخته،  
در جای خود هزل پرداز و قیحی است، گرچه طنز پوشیده  
و مودبانه مانند حافظ نیز دارد:

گفتمش بلبل بستان جمال تو منم  
گفت پیداست که برگرد قفس می‌گردی

گفتش کز می‌لعل تو چنین بی خبرم  
گفت خواجو خبرت هست که مستم کردی؟  
اما آنچه گفتم نسبت به نزدیکی واقعی و عجیب افق  
تعبيرات و اندیشه‌ها و حتى طرح غزل‌های دو شاعر کم  
اهیت است. حقیقت اینکه خواجو، مقمه خواجه است  
و به جرات می‌توان گفت بدون خواجو، خواجو، خواجه را  
نداشتم. شما وقی اشعار زیر را که بدون تأمل خاصی از  
دیوان خواجو انتخاب شده می‌خوانید، بی‌هیچ تکلف،  
حافظ را در نظر می‌آورید:

ای صبا حال جگر گوشه ما چیست بگو  
در دل آن مه خورشید لقا چیست بگو  
اگر از مصر بدين جانب افتاد گذار  
خیر یوسف گمگشته ما چیست بگو  
از برای دلم ای هدده‌میمون آثار  
عزم بلقیس چه وحال سما چیست بگو  
هرگز از صدرنشیان زسلامیین با تو  
هیچ کس گفت که احوال گدا چیست بگو  
\*\*\*

ای پیک صبا حال پریجهره ما چیست؟  
وی مرغ سلیمان خیر آخر ز سپاچیست?  
برخاک رهش سر بنهادیم ولیکن  
سلطان خبرش نیست که احوال گدا چیست?

مرغ جم باز حدیثی ز سما می‌گوید  
 بشنو آخر که ز بلقیس چهای می‌گوید  
خبر چشمی حیوان به خضر می‌آرد  
قصه حضرت سلطان به گدا می‌گوید  
با دل خسته یکتای من سودایی  
حال آن زلف پریشان دو تا می‌گوید

یا رب این هده میمون ز کجا می‌آید  
ظاهر آن است که از سوی سما می‌آید  
بوی روح از دم جانبیش سحر می‌شنوم  
یا دم عیسوی از باد صبا می‌آید  
حافظ گاهی یک مصرع کامل از خواجو را بتغیر یکی  
دو کلمه بر می‌دارد:

بوی جان از لب خندان قبح می‌شونم...  
شباختهای نداعی برانگیز بسیار است. از آن جمله خواجو  
گوید:

دلم ز مهر رخت می‌کشد به زلف سیاه  
چرا که سایه زلف تو ظل محدود است  
حافظ گوید:

ظل محدود خم زلف توام برسیاد  
که در آن سایه قرارمن شیدا باشد  
خواجو گوید:

اگرچه مایه خوبی لطافت است ولیک  
ترا و رای لطافت لطیفهای دگر است  
حافظ گوید:

لطیفهای است نهانی که عشق از آن خیرد  
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است  
خواجو گوید:

گویی بت من چون زشبستان به در آید  
حوری است که از روپه رضوان به در آید  
زین سان که دلم در رسن زلف تو آویخت  
باشد که از آن چاه زنخدان بدرا آید

حافظ در قافیهای دیگر گوید:  
ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی  
هر جا که روی زود پیشمان به در آیی

هر دو از آن «کلیشه» استفاده کرده‌اند. خواجو گوید:  
منزل بیر مغان کوی خرابات فناست  
آخر ای مفجعگان جامه‌های صوفی را  
و نیز گوید:

به کوی مفجعگان جامه‌های صوفی را  
به جامه‌ای می‌خوشگوار می‌شویند  
همچنان که حافظ در خرابات مغان «نور خدا» می‌بیند

خواجو نیز سروده است:

بنگر که مقیمان سراپرده وحدت  
در دیر مغان هم سق مفجعگانند  
از مفجعگان می‌شنون نکته توحید  
وارباب خود معنی این نکته ندانند

حافظ، به تقابل و موازات جلوه صومعه با دیر راهب و  
ناقوس و صلیب اشاره دارد:

آن جاکه کار صومعه را جلوه می‌دهند  
ناقوس و دیر راهب و نام صلیب هست

خواجو گوید:

روگوش کن از زمزمه ناله ناقوس  
آن نکته که ارباب خود واله ازانند

از مشترکات دیگر دو شاعر آن است که  
ساقینامه‌سروده‌اند. این نوع شعر که بعداً تبدیل به یک  
«ازن» ادبی شد، از نظامی شروع می‌شود (اسکندر نامه)  
خواجواز جمله نخستین شاعرانی است که ساقینامه‌مستقل سروده‌اند و حافظ نیز این سنت را ادامه  
داده. ساقینامه هدو ایات گرم و پرشور دارد.

شاعر در «ساقینامه» در خطاب به «ساقی»  
از هر گونه مطلب و مضمون شاعرانه و عرفانی و حکمی که  
بخواهد سخن در میان می‌آورد، و مراد از شراب و لوازم  
و مستلزمات ان عیناً مدلول لغوي آن نیست، چنانچه  
خواجوتیریخ گردید:

مراد از قدح باده سرمدی است  
وز آن باده مقصود ما بسی خودی است

اینک چند بیت از هردو شاعر من باب مقایسه نقل  
می‌شود، خواجو گوید:

بیا تا خرد راقلم در کشیم...  
زمستی به عالم علم در کشیم...

بده ساقی آن آب آتش نشان  
از آن پیش کرما نیابی نشان

کدام است جام جم و جنم کجاست  
سلیمان کجا رفت و خاتم کجاست

که می‌داند از فیلسوفان می  
که جمشید کی بود و کاووس کی...

حافظ در همان مایه می‌سراید:  
بیا ساقی آن می که عکش ز جام

به کیخسرو و جم فرستد پیام  
بده تا بگویم به آواز می

که جمشید کی بود و کاووس کی؟

در همین جا به یک مشابهت دیگر میان دو شاعر  
می‌توان بی برد و آن استفاده وسیع از مایه‌های داستانی

است. از همین داستان سلیمان و خاتم که حافظ آن  
همه مضمون از آن بیرون کشیده، خواجونیز الهم

گرفته و مضمون مشابه دارد:

دیوان گنون حکومت دیوان کجا گند  
کانگشتری به دست سلیمان رسید باز

\*\*\*

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است  
بلکه آن است سلیمان که زملک آزاد است

آنکه گویند که برآب نهاده است جهان  
مشنوای خواجه که تا در تگری بر باد است

آنقدر این شعر «حافظانه» است که قرنه آن را از  
حافظ می‌بندانند و دنبال آن این بیت آمده که

الهامبخش حافظ بوده است:  
دل در این پیروز شوه گر دهر میند

کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است  
دیگر از همانندیهای کلی دوشاعر ملعم گویی است

و همچنین غزلیاتی در مایه سوال وجواب، با نکته پردازیهای  
پر لطف و ایهام.

هشدار که گروسوسه عقل کنی گوش  
آدم صفت از روپه رضوان به در آین

خواجو گوید:

خیال قد سروآساش چون در چشم من بنشست  
مرا بر جویبار دیده سروبوستانی بود

حافظت گوید:

جویها بسته ام از دیده به دامان که مگر

در کنارم بنشانند، سهی بالایی

اکنون این ابیات را مقایسه کنید، خواجو گوید:

از خستگان دل می برد اما نمی دارد نگه

سهول است دل بردن ولی باید که دلداری کند

بر عاشقان خسته دل هر شب شیخون آورد

چون زورمند است و جوان خواهد که عیاری کند

گوغزه را پندی بدیه قاترگ غمازی کند

یاطره را پندی بنه تا ترک طواری کند

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا

سلطان چه غم دارد اگر بازاری زاری کند

حافظت گوید:

دلیر که جان فرسود از اوکام دلم نگشود از او

نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

زان طره پر پیغ و خم سهول است اگر بینم ستم

از بندوزجیریش چه غم هر کس که عیاری کند

گفتم گره نگشود هام زان طره تا من بود هام

کفتا منش فرموده ام تا با تو طواری کند

چون من گدای بی نشان مشکل بود باری چنان

سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

خواجو قبلًا نظیر این مضمون را گفته بوده است:  
گفتم بینم ترا مست و مرآ ساغر به دست؟  
گفت سلطان را حریف رند بازاری که دید؟

نیز خواجو گوید:

مایم و کنج عشق و خرابیات و روی یار

ساقی ژام لعل لبت بادهای بیار

حافظت گوید:

عید است و آخر گل و یاران در انتظار

ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار

خواجو گوید:

خود را ز نیستی چو کمر در میان میین

یا از میان می میان کنار جوی

حافظت گوید:

نیندی زان میان طرفی کمروار

اگر خود را بینی در میانه

خواجو گوید:

خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما

ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما

گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست

همچنان رفته است از روز ازل تقدير ما

حافظت می گوید:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

در خرابیات مغان ما نیز هم منزل شویم

کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدير ما

خواجو گوید:

منزل ای یار قرین است چه دوزخ چه بهشت

سجده گه گر به نیاز است چه مسجد چه کنیست

عشقبازی نه به بازی است که دانده غیب

عشق در طینت آدم نه به بازی بسرشت

حافظت گوید:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه گنیست

خواجو گوید:

اهل تحقیق چو در کوی خرابیات آیند

از ره میکده بر بام سماوات آیند

تا بینند مگر نور تعجلی جمال

همجو موسی «ارنی» گوی به میقات آیند

گر کرامت نشمارند می و مستی را

از چه در معرض ارباب کرامات آیند

حافظت گوید:

خیز تا خرقه صوفی به خرابیات بریم  
شطح و طامات به بازار خرافات بریم  
با تو آن عهد که در وادی این بنسته  
همجو موسی، ارنی گوی به میقات بریم  
کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم  
علم عشق تو بر بام سماوات بریم  
شرمان باد ز پشمینه آلوه خویش  
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم.

خواجو گوید:

به باد ده دل دیوانه هرچه بادا باد

حافظت گوید:

من نیز دل به باد دهم هر چه بادا باد

خواجو گوید:

چو هست قرب حقیقی چه غم زبعد مزار  
نظر به قربت یار است نی به قرب دیار

حافظت گوید:

بعد منزل نبود در سفر روحانی

خواجو گوید:

ما به درگاه تو از کوی نیاز آمدہایم  
به هوایت زره دور و دراز آمدہایم

حافظت گوید:

ما بدین در نه یعنی حشمت و جاه آمدہایم  
از بد حادثه اینجا به پنهان آمدہایم

رهرو منزل عشقیم وزسرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمدہایم  
سبزه خط تو دیدیم وزستان بهشت

به طبلکاری این مهر گیاه آمدہایم

خواجو گوید:

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی  
بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی  
حکایت شب هجران و حال و روز جدایی  
زمین بیوس و بیان کن بدان زبان که تو دانی

به نوک خامه مژگان تھیتی که نوشت  
بدو رسان و بگویش چنان بخوان که تو دانی

حافظت گوید:

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی  
گذر به کوی فلاں کن در آن زمان که تو دانی  
من این حروف نوشت چنانکه غیرندانست  
تو هم زری کرامت چنان بخوان که تو دانی  
یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی  
خواجو گوید:

چگونه در تو رسم تاز خود برون نروم  
چرا که هستی من در میان حجاب من است

حافظت گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خواجو گوید:

هیچ کس نیست که منظور مرا ناظر نیست  
گرچه بر منظرش ادراک نظر قادر نیست

حافظت گوید:

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست  
دل سرگشته ما غیر ترا ذاگر نیست

خواجو گوید:

ز آتشکده و کعبه غرض سوز و گداز است  
و آنجا که نیاز است چه حاجت به نیاز است

حال شب هجر از من مهgor چه پرسی

کوتاه کن ای خواجوه که آن قصه دراز است  
چون مرغ دل خسته من صید نگردد؟

هر گاه که بینم که در میکده باز است

حافظت گوید:

المنه لله که در میکده باز است  
زان رو که مرا بر در او روی نیاز است

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

دل آزربده ما را به نسیمی بنواز  
 یعنی آن جان زدن رفته به تن باز رسان  
 دیدهها در طلب لعل یمانی خون شد  
 یارب آن کوکب رخشان به یعنی باز رسان  
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند  
 بار مهروی مران نیز به من باز رسان  
 برو ای طایر میمون همایون آثار  
 پیش عنقا سخن زاغ و غن باز رسان  
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات  
 بشنو ای پیک خبر گیر و سخن باز رسان...  
 آنکه بودی وطنش دیده حافظت یارب  
 به مرادش نه غریبیم به وطن بازرسان

غزل حافظ را به تعامی نقل کردیم، تا مجال اندیشه و داوری برای خواننده باشد، به گمان من در مقایسه اشعار اخیر، کفه خواجه می‌چربد.

**خواجو گوید:**  
خسرو دور فلک در تحت فرمان تو باد  
ماه نو نهل سعند باد جولان تو باد  
و جای دیگر گفته است:  
**«ای شه ملک ستان، ملک جهان زان تو باد...»**  
**حافظ گوید:**

خسرو گوی فلک در خم چوگان تو باد  
ساخت کون و مکان عرصه میدان تو باد  
خواجه گوید:

از صومعه پیری به خرابیات درآمد  
با پاده هرستان به مناجات درآمد  
تجدد و ضو کرد به جام می و سرمست  
در دیر مغان رفت و به طاعات درآمد  
حافظ گوید:

زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد  
از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد  
خواجو گوید:

حافظ گوید:

و فراوان است تعبیرات و ترکیبات و نک

در دیوان خواجو، شعر حافظ را فرا یاد

و فراوان است تعبیرات و ترکیبات و تکیه کلامهایی که در دیوان خواجه، شعر حافظه را فرا یاد می‌آورد: «فتنه دور قمر»، «فسون و فسانه»، «صوفی و صافی»، «خلوتیان صبور»، «باده نوشین»، «انکار و اینکار»، «باده صافی»، «می باقی»، «عفی الله...»، «بید باد آنکه...»، «کیش و قربان»، «گنگره عرش»، «ماه و افروز»، «شاهد جماش»، «هزارد مغورو»، «افیون در شراب افکندن»، «چراغ خلوات روحاپیان»، «به راستان و بر آستان»، «روضه خلدربین»، «به حق صحبت دیرین»، «بند کمر ترکش جوزا»، «فضای عالم قدس»، «پاکدینان»، «بسیمار و تیمار»، «شانه زدن گیسوی عروسان سخن»...

گاهی مصروعهایی از خواجو را آدم باور نمی‌کند که از آن حافظ نباشد:

«دلق از رق به می لعل گرو خواهم کرد» یا «صحیح است ساقیانای می چون آفتاب کو» و یا این شعر خواجه که در بعضی نسخ به نام حافظ آمده است:

ای دل صبور باش و محور عم که عاقبت  
این شام صبح گردد و این شب سحر شود

### **پانوشت:**

- تذکرہ میخانہ، به اهتمام گلچین معانی۔ ص ۷۸ و ۸۸
  - تذکرہ میخانہ۔ ص ۹۷ و ۲۹
  - تفدن بر وزن  $\sigma\tau\pi\eta\sigma\tau\pi$  (۳۳۵) و  $\sigma\tau\pi\eta\sigma\tau\pi\tau$  (۳۰۵) قاب (۵۰۳ و ۵۴۵) و موضوعات قسمانہ میں۔
  - تزامن اشتہر چشمی ۱۱ (۵۰۳ و ۵۴۵) و خرسوں و خرسوں کا تغیر (۵۶۷) تفدن در تغیر (۵۶۷) و سف و چیستن ۵ تک (۱۷۱-۱) تفدن در تغیر (۵۶۷) (۵۸۳) و تفدن در ریدف (۳۹۰ و ۳۹۱) اشعار میں مقالہ از دیوان خواجه جاپ انتشارات زیرین به اهتمام مهدی افشار نقل شده است.

خواجو گوید:  
 طلوع الصبح و من در ابر حجاج  
 عجلو بالار حلیل یا اصحاب  
 حافظ گوید:  
 می دمد صبح و کله بسته سحاب  
 الصبح الصبح یا اصحاب  
 خواجو گوید:  
 باده می نوشم واز آتش دل می جوشم  
 مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم  
 حافظ گوید:  
 گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم  
 مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم  
 خواجو گوید:  
 مسیح وقتی از این خسته دم در ریغ مدار  
 زیبا در آمد از من قدم در ریغ مدار  
 ورم قدم به عیادت نمی نهی بازی  
 تقدی ب زیان قلم در ریغ مدار  
 به عزم کعبه قربت چو بستایم احرام  
 زما سعادت وصل حرم در ریغ مدار  
 جو عندي لب گلستان وصل شد خواجو  
 ازاو شمامه باع کرم در ریغ مدار

در کعبه کوی تو هر آن کس که بباید  
از قبله ابروی تو در عین نماز است  
خواجو گوید:  
بشت بر پار کمان ابروی ما نتوان گرد  
خویشتن را هدف تیر بلا نتوان گرد  
  
حافظ گوید:  
دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان گرد  
تکیه بر عهده تو و باد صبا نتوان گرد  
خواجو گوید:  
خود پرستی نکند هر که بود باده پرست  
حافظ گوید:  
به می پرستی از آن نقش خود برآب زدم  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
خواجو گوید:  
مرا که نیست به خاک درت امید وصول  
کجا به منزل قربت بود مجال نزول  
حافظ گوید:  
اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول  
رسد به دولت وصل تو کار من به اصول  
خواجو گوید:  
زادهان را به خروشیدن چنگ سحری  
از سوامع به در میکده آواز کنم  
حافظ گوید:  
تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند  
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم  
خواجو گوید:  
کسی که مست نمیرد، به قول مفتی عشق  
بر او درست نباشد نماز هشیاران  
حافظ گوید:  
هر آن کسی که در این حلقة نیست زنده به عشق  
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

خواجو گوید:  
ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو.  
مطلع صبح مادقان طلعت دلگشاپی تو  
خاک در سرای تو آب زنم به دیدگان  
تا گل قالبم شود خاک در سرای تو  
حافظه گوید:  
تاب پنفشه می‌دهد طره مشک سای تو  
برده غنچه می‌درد خنده دلگشاپی تو  
شور شراب عشق تو آن نفسم رود زسر  
کاین سرپرھوس شود خاک در سرای تو  
خواجو گوید:  
شاخ وصل تو ای درخت امید  
بس بلند است و دست من کوتاه  
حافظه گوید:  
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد  
گناه بخت پریشان و دست کوتنه هاست  
خواجو گوید:  
صبح است و ما چو نرگس مست تو در خمار  
قم اسقنا المدامه بالصیبح یا صبی  
حافظه گوید:  
باد صبا زعهد صبی یاد می‌دهد  
جان دارویی که غم ببرد در دهای صبی  
خواجو گوید:  
طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب  
زانکه نبود سنبل سیراب در بستان غریب  
حافظه گوید:  
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب  
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

ماجرای دل دیوانه به دلدار بگوی  
خبر آدم سرگشته به رضوان برسان  
شمع را قصه پروانه فروخوان روش  
زاغ را بندگی مرغ سحرخوان برسان  
حافظ گوید: